



شهادتنامه فریبا داوودی مهاجر

اسم: فریبا داوودی مهاجر

محل تولد: تهران، ایران

تاریخ تولد:

شغل: روزنامه نگار، نویسنده و فعال حقوق بشر و حقوق زن ایران

سازمان مصاحبه کننده: مرکز اسناد حقوق بشر ایران

تاریخ مصاحبه: ۲ مهر ماه ۱۳۸۷

مصاحبه کننده: حبیب رهیاب

شهود:

این شهادتنامه بر اساس مصاحبه حضوری با خانم فریبا داوودی مهاجر که در تاریخ ۲ مهر ماه ۱۳۸۷ در شهر واشنگتن دی.سی. صورت گرفت در (۱۴) صفحه و (۵۴) پاراگراف تهیه شده است.

شهادتنامه

تاریخچه زندانهای محرمانه در ایران

۱. تاریخچه زندانهای خصوصی در ایران به اوایل انقلاب بر می‌گردد. در ایران هیچ‌وقت یک سیستم یکپارچه وجود نداشته و چند دستگی شاخصه این نظام از بدو پیدایش آن تاکنون بوده است. همین چند دستگی ساختاری و حاکمیت جناحی علت پیدایش زندانهای خصوصی در ایران است. در گذشته هر یک از جناحهای داخل این نظام یک رکن از دولت را در اختیار داشتند و با توسل به آن مخالفین خود را سرکوب می‌کردند. در اوایل انقلاب که نظام پایه‌های خود را تحکیم می‌کرد این گونه حرکات غیرقانونی که توسط مجاهدین خلق یا مجاهدین فدایی یا گروه‌های طرفدار خود رژیم مانند بسیج و سپاه صورت می‌گرفت هیچ اعتراضی را بر نمی‌انگیخت.
۲. اما بعد از پیروزی خاتمی در انتخابات سال ۱۹۹۷ که به پیروزی جبهه دوم خردادی‌ها معروف شد وضعیت تغییر کرد. حاکمیت یک پارچه چند پارچه شد. بعد از قتل‌های زنجیره‌ای، وزارت اطلاعات به دست طرفداران خاتمی افتاد. تعدادی از کارمندان آن وزارتخانه یا اخراج شده یا خود از وزارتخانه بیرون رفتند. افراد اخراج شده جذب سازمانهای اطلاعاتی دیگر مانند سپاه و نیروی انتظامی شدند و بخش خشونت‌طلب این نهادهای اطلاعاتی، سازمان اطلاعات موازی را تشکیل دادند.
۳. مشکلات ساختاری داخل رژیم زمینه بهره‌برداری جناحی را فراهم کرد و گروه‌های سیاسی مخالف خاتمی برای حفظ منافع خود شروع به سوءاستفاده از اصطحکاک پایه‌های قدرت کردند. یکی از جناحهایی که در این دوره جداً وارد فعالیتهای سیاسی شد قوه قضاییه بود که برای خود گروه اطلاعاتی -حفاظت حراست اطلاعات قوه قضاییه- را تأسیس کرد و به اطلاعات موازی پیوست.
۴. با تشدید اختلافات جناحی میان اصلاح‌طلبان و محافظه‌کاران، گروه‌های خشونت‌طلب درون رژیم که تحت رهبری اطلاعات موازی قرار داشتند برای سرکوب اصلاح‌طلبان از زندانهای مخفی استفاده کردند. گفته می‌شود که رژیم تعداد زیادی از منازل مخالفین سیاسی را در اوایل انقلاب مصادره کرد یا بعدها خرید. گروه‌های طرفدار رژیم مانند سپاه و بسیج از این منازل مصادره شده برای زندانی کردن و اقرار گرفتن مخالفین استفاده می‌کنند. از آنجایی که رژیم در اوایل یک دست بود و مخالفین آن نیروهای خارج از رژیم بودند، سر و صدای زیادی در این باره ایجاد نمی‌شد. اما این بازی در دوران خاتمی تغییر کرد. تعدادی از افرادی که از اصلاحات حمایت می‌کردند و تا اندازه‌ای طرفدار رژیم بودند توسط

نیروهای لباس شخصی دستگیر و ناپدید شدند. این مسئله غوغا به پا کرد و موضوع زندانهای سری در ایران به بحث روز تبدیل شد.

۵. فکر می‌کنم این موضوع که زندانهای سری در محلات مسکونی هستند، حقیقت دارد. تعدادی از دوستان من در زندانی در میدان جوانان زندانی بودند. رسماً هیچ زندانی در اطراف میدان جوانان وجود ندارد اما تعدادی از زندانیان به شکل مخفی در همین محل و شاید هم در دخمه‌های شاه عبدالعظیم زندانی بوده‌اند. تعدادی از وبلاگ‌نویسان را به میدان ونک برده بودند. از میدان ونک گنبد حسینیہ ارشاد دیده می‌شد در حالی که زندانی آنجا نیست. تعدادی از دوستان دیگر من را به زندانی در اطراف تجریش و نیاوران برده بودند. در تجریش و نیاوران فقط منازل مسکونی وجود دارد. پس این افراد کجا زندانی بودند؟ معلوم است که زندانهای مخفی در محلات مسکونی مستقر بودند.

۶. همچنین رژیم یک تعداد منازل مسکونی را که در اطراف واحدهای دولتی مانند وزارت اطلاعات یا سپاه یا بسیج یا نیروی انتظامی قرار داشتند به قیمت گزاف خریده است. هدف از این خریداری‌ها ظاهراً تأمین امنیت واحدهای نظامی یا اطلاعاتی است اما واحدهای مذکور از آن منازل به عنوان زندان نیز استفاده می‌کنند. منازل مسکونی به صورت مسکونی باقی مانده‌اند اما هدف بهره‌برداری از آنها تغییر کرده است.

۷. بعد از تأسیس اطلاعات موازی استفاده از این اماکن و محلات دیگر به عنوان زندان خصوصی به پدیده‌ای روزمره تبدیل شد. در آن زمان اطلاعات موازی شامل بخشهای خوشونت طلب وزارت اطلاعات، سپاه و بخشی از بچه‌های لمپن بسیج که عضو نیروی انتظامی شده بودند می‌شد، مانند بچه‌های مسجد امیر و بچه‌هایی که در مسجد شهدا، در خیابان آهنگ، پاتوق داشتند.

۸. گروه اطلاعات موازی در جلب و بازجویی هماهنگ با قاضی کار می‌کردند. قاضی در این گونه پرونده‌ها بی‌طرف نبود. او هم مسئول بازجویی بود و بر بازجویی نظارت می‌کرد، هم پرونده را فیصله می‌داد. مثلاً حداد زارع دهنوی، که قاضی پرونده من بود، ناظر اکثر بازجوییهای من بعد از آزادی بود. وی از من می‌خواست که با بازجوها کنار بیایم و به حرفهای آنها گوش دهم. یکبار قاضی حداد به من گفت «به حرفهای بازجوهایت گوش بده، من جرمی برایت نمی‌بُرم».

۹. البته تصور می‌کنم که گروه اطلاعات موازی همه شکنجه‌ها را اجرا می‌کردند. شکنجه، سلول انفرادی، مشکلات سلامتی، عدم تغذیه مناسب، عدم دسترسی به دکتر، نگاه‌های خیره خیره شبانه نگهبان به من، عدم دسترسی به حمام و دستشویی، عدم دسترسی به وکیل و فامیل و خشونت‌های فیزیکی و سایر مسائل

همه جزئی از بسته‌بندی جزایی اطلاعات موازی است. قاضی حداد به من گفت «هرکس را در این زندانها برای ۴۵ روز نگاهدارند، به هرچه بخواهند اقرار می‌کند». من مطمئن هستم که حداد شخصاً گرداننده این زندانهای سری بود و بازجوییهای خشن حتماً مطابق خواسته‌های او انجام می‌شد. خود حداد سابقه سربازجویی در سالهای اوایل انقلاب را دارد و بعداً قاضی شده است. حداد بارها کوشش کرد تا سر صحبت را با من باز کند. اما من نمی‌خواستم با او هم صحبت بشوم. او همیشه با لحن خوش می‌خواست تهدیدات خود را بیان کند. مثلاً یک بار به من گفت «اگر تو با بازجوهای خود راه بیایی، شوهرت مصون می‌ماند».

۱۰. اطلاعات موازی از هفته‌ها و شاید هم ماه‌ها قبل به شکل غیرقانونی به گفت و شنودهای تلفنی فرد هدف قرار داده شده گوش می‌داد، رفت و آمدهای او را تحت نظر می‌گرفت و روابط فامیلی و شخصی او را بررسی می‌کرد. بعد از آنکه نقاط ضعف شخصی کافی درباره فرد پیدا می‌کردند، فرد را بازداشت کرده (اغلب به شکل غیرقانونی) و بعد او را تحت فشار قرار می‌دادند تا درباره دید و بازدیدهای شخصی خود توضیح دهد. وقتی نقطه ضعف اخلاقی فرد را پیدا می‌کردند از او می‌خواستند که از آن زمان به بعد در پروژه‌ای که آنها می‌خواستند، مطابق خواست آنها کار کند. مثلاً جلو دوربین برود و به فعالیت‌های سیاسی و جرمهای سنگینی که نکرده است اعتراف بکند.

۱۱. به طور مثال، بازجوهای من درباره مکالمات تلفنی من که ماه‌ها قبل صورت گرفته بود سؤال می‌کردند. نه تنها درباره شماره‌های گرفته شده، بلکه درباره محتوای گفتگوهایی که میان من و طرف دیگر صورت گرفته بود. همچنان بازجوها راجع به دید و بازدیدهای ماه‌ها قبل من با تعدادی از دوستان و همکارانم سؤال می‌کردند. خوشبختانه نقطه ضعفی از من نداشتند، و گرنه هر بلایی که می‌خواستند می‌توانستند سر من بیاورند.

۱۲. اطلاعات موازی که حربه‌ای مؤثر در شکست دادن اصلاحات بود، بالاخره توانست به شکل خزنده بر نهادهای غیرنظامی نیز تسلط پیدا کند و با این کودتای خزنده، نهاد ریاست جمهوری و پارلمان را در دوران احمدی نژاد تصاحب کرد. امروز اطلاعات موازی به شکل یکپارچه ایران را در قبضه خود دارد.

دستگیری غیرقانونی و کاربرد خشونت

۱۳. عصر روزی اواخر بهمن سال ۱۳۷۹ بود و من دخترم را از مدرسه به خانه می‌آوردم. متوجه شدم که تعدادی ماشین پاترول نزدیک خانه ما ایستاده‌اند. مشکوک شدم که مبادا خطری متوجه من باشد. ماشین خودم را در پارکینگ خانه گذاشتم و داخل خانه شدم. خواستم در را ببندم که دیدم افرادی با لباس

شخصی به زور می خواهند همراه من داخل خانه بشوند. آنان نه اجازه ورود خواستند و نه ورقه جلب نشان دادند. به محض آنکه پرسیدم که چه کسانی هستند و چه می خواهند ضرب و شتم آغاز شد. با اسلحه به پهلو و پاهایم زدند و چند نفر از آنها نیز با لگد به پا و زانوهایم زدند. در جریان ضرب و شتم دست یکی از افراد حمله کننده به صورتم خورد و یکی از دندانهایم شکست. تصور می کنم آنها قصد نداشتند که به صورتم بزنند، اما این تصادف آسیب شدیدی به یکی از دندانهایم رساند و من ناچار شدم که بعداً دندانم را جراحی کنم. شمار دقیق افرادی که به من حمله کردند را به خاطر ندارم اما تصور می کنم که هفت یا هشت نفر بودند. بعد از لحظاتی، یکی از آنها سعی کرد تا به زور من را از خانه بیرون ببرد. اما من مقاومت کردم. دلیل مقاومت من آن بود که نمی دانستم آنها چه کسانی هستند و از من چه می خواهند. نه کارت شناسایی نشان دادند و نه خود را معرفی کردند و نه ورقه جلب ارائه کردند. وقتی من بیش از حد مقاومت کردم و پاهایم را به چهارچوب در محکم گرفته بودم، یکی از آنها من را محکم لای در فشرد تا پاهایم از مقاومت باز بمانند. دنده هایم به شدت درد می کردند و احساس می کردم کلیه هایم در حال ترکیدن هستند. دخترم از طبقه بالا من را دید و داد زد که مادرش را می زنند. همسرم، پسر و اقوام که در اطراف خانه ما زندگی می کردند ریختند تا من را از دست آدمربایان نجات دهند. در جریان این کشمکش روسری من کشیده شد و من دوبدم داخل خانه تا خود را بپوشانم.

۱۴. وقتی نزاع بین خانواده من و افرادی که با لباس شخصی به من حمله کرده بودند بلند شد، تعداد ماشینهایی که به حمایت از حمله کنندگان به خانه ما آمده بودند افزایش یافت و به هفت تا هشت ماشین رسید. خانه ما محاصره شد و هیچ یک از همسایه های ما اجازه نداشتند از خانه های خود بیرون بیایند. سپس تعدادی افراد با لباس شخصی داخل خانه ما شدند و شروع کردند به زیر رو کردن منزل. از ساعت سه بعد از ظهر تا ساعت یازده شب خانه ما را وحشیانه بازرسی کردند. کتاب، نوار، سی دی، عکسهای خانوادگی و دست نوشته ها را برداشتند. چون شوهرم به مردها اجازه نداد که داخل اتاق خواب ما بشوند دو مأمور زن اتاق خواب ما را جستجو کردند.

۱۵. ساعت ۱۱ شب بود که من را از خانه بیرون بردند. وقتی از خانه بیرون می رفتم شوهرم به من گفت که مواظب خودم باشم و اضافه کرد که او کار خود را خواهد کرد. منظور شوهرم از این حرف آن بود که به من اطمینان دهد که نگران او نباشم و او با نهادهای بین المللی حقوق بشر و رسانه های خبری تماس خواهد گرفت. در این باره از قبل توافقی بین من و شوهرم وجود داشت.

۱۶. وقتی از خانه بیرون رفتیم، من را داخل یک ماشین پاترول نشانند. به محض آنکه داخل ماشین شدم یک کیسه گونی مانند را به سرم کشیدند و یکی از نگهبانان به من گفت که سرم را میان پاهایم پایین

بیاندازم. شاید یک ساعت یا بیشتر من را دور شهر از خیابانی به خیابان دیگر چرخاندند تا مسیر را گم کنم. وقتی مطمئن شدند که دیگر مسیر را گم کرده‌ام، ماشین در محلی توقف کرد.

زندان سری

۱۷. وقتی داخل حیاط شدم دو خانم من را بازدید بدنی کردند و رفتند. بعد من را از یک راهرو باریک عبور دادند و در یک سلول کوچک که به اندازه یک متر در یک و نیم متر بود انداختند. چشم‌بند بر چشمانم بود و آن را دیگر از چشمانم برنداشتند. این زندان یک سقف توری داشت که از آن نور بسیار ضعیفی داخل زندان می‌تابید. یک نگهبان مرد از من خواست تا جوراب، کش مو، و حجابم را به او بدهم. من ندادم و گفتم که نمی‌دانم کجا هستم چون آنجا اصلاً مثل یک زندان نبود. بعد من را در سلولی که اندازه قبر بود انداختند. این سلول به اندازه خودم بود و خیلی کم عرض و باریک بود و هیچ پنجره نداشت. نگهبان به من کارت قرمزی داد و گفت هرگاه به چیزی ضرورت داشتم این کارت قرمز را از دریچه‌ای که پایین در سلول قرار داشت بیرون بگذارم و اخطار داد که نباید نگهبان را صدا بزنم یا به در سلول بزنم.

۱۸. چیزی نگذشت که بازجویی شروع شد و تا صبح ادامه پیدا کرد. اولین جمله‌ای که بازجوها به من گفتند کلمات تهدید کننده‌ای بود که هنوز خوب به خاطر دارم. یکی از آنها گفت «تو در زندانی قرار داری که هیچ کس نمی‌داند کجاست؟ بقیه زندانیان این زندان نیز نمی‌دانند که کجا هستند. هیچ تلاش نکن که با خارج از زندان تماس بگیری». بازجوها من را تفهیم اتهام نکردند اما شروع کردند به تفتیش عقاید. من وکیل خواستم. یکی از بازجوها در جواب من گفت «فکر کردی در آمریکا هستی؟!» من گفتم که بدنم بی‌نهایت درد دارد و دکتر می‌خواهم اما بازجوها گوش شنوا نداشتند. من اصرار داشتم که قبل از ادامه بازجویی یک پزشک قانونی من را معاینه کند. اما بازجوها به خواسته‌های من وقعی نگذاشتند و به بازجویی ادامه دادند. بازجویی نبود، تفتیش عقاید بود. مثلاً سؤال می‌کردند که «آیا به رهبری آیت‌الله خامنه‌ای اعتقاد داری یا خیر؟» یا «به دموکراسی اعتقاد داری یا خیر؟» یا می‌پرسیدند «آیا به ولایت فقیه اعتقاد داری یا نه؟» یا می‌خواستند بگویم که آیا از منتظری پیروی می‌کنم یا نه و سؤالهایی از این قبیل. همه این سؤالها متوجه اعتقادات من بودند و به جرایم تعریف شده در قوانین جزایی ایران مربوط نبودند. می‌خواستند بدانند که من به چه اعتقاد دارم و به چه اعتقاد ندارم. همه اینها را با تهدید و ارباب در اتاق بسیار کوچکی می‌پرسیدند.

۱۹. اتاق بازجویی یک اتاق کوچک با عرض یک و نیم متر و طول یک صد و هفتاد سانتی‌متر بود. من را رو به دیوار بر صندلی یک نفره و دسته‌دار دانشجویی می‌نشاندند. این صندلی دسته‌دار برای آن بود تا اعترافات خود را بر آن بنویسم. ۲ - ۳ نفر بازجو نیز پشت سرم می‌نشستند و سؤال می‌کردند. چراغ پر

نوری نیز روبروی من روشن بود. بازجویی ساعتها ادامه پیدا می کرد. بعضی وقتها بازجوها آنقدر نزدیک به من می نشستند که صدای تنفس آنها را می شنیدم و بازدم آنها را بر پشت چادرم احساس می کردم. کمبود فاصله میان من و بازجوها احساس ناراحت کننده ای برای من به وجود می آورد.

تهدید و ارعاب و توهین

۲۰. بازجوها از من می خواستند که بعضی کلمات و جملات را تکرار کنم. مثلاً به من می گفتند که بگویم که از شوهرم متنفر و به شخص دیگری، مثلاً یکی از فعالان سیاسی، علاقمند هستم. یا می گفتند بگویم عاشق کسی دیگر هستم. می خواستند این جملات را آنقدر تکرار کنم تا باورم بشود.

۲۱. فشار روحی ابزار دیگری بود که بازجوها از آن استفاده می کردند. از جمله این ابزار تهدیداتی بود که متوجه اعضای فامیل من می شد. مثلاً می گفتند که پسر من را بازداشت خواهند کرد و شوهرم را شکنجه خواهند نمود. یا می گفتند که هیچ کس نمی داند و هیچ گاه نخواهد دانست که من کجا هستم. اگر به گفته های آنها تن ندهم مدتها در این زندان خواهم ماند. چندبار نیز تهدید کردند که من را به جایی خواهند برد که مملو از بازداشتیهای مبتلا به ایدز است تا من نیز مبتلا به ایدز بشوم. همچنین آنها می خواستند روحیه من را بکشند و من را ناامید سازند. مثلاً می گفتند که اصلاً کسی در فکر آزادی من نیست و هیچ کس نمی پرسد من کجا هستم. چند بار نیز من را مسئول مرگ مادرم قلمداد کردند. می گفتند که مادرم دارد از غصه می میرد و من مسئول مرگ او هستم. خبرهای بدی راجع به وضع سلامتی مادرم به من می دادند و می گفتند او به شدت بیمار است. اگر من اعتراف نکنم، مادرم را هرگز نخواهم دید.

۲۲. آنچه من در جریان بازجویی متوجه شدم این بود که اطلاعات موازی قبل از دستگیری درباره روابط خصوصی و فامیلی من تفحصهای بیجای زیادی کرده بود. مثلاً می پرسیدند که چرا فلان موقع منزل فلان شخص رفته بودم یا چرا به فلانی زنگ زده بودم. ماهها از زمان اتفاقاتی که آنها یادآوری می کردند گذشته بود. من در جریان بازجوییها متوجه شدم که دستگیری من یک قضیه آنی و به آن سادگی که من در اوایل تصور می کردم نبوده است. من هدفی بودم که از مدتها قبل نشان گرفته شده بودم. اگر کوچکترین نقطه ضعفی از روابط فامیلی یا شخصی من پیدا می کردند، می توانستند هرچه بخواهند با من انجام دهند.

۲۳. بعضی شیوه های شکنجه روانی به یک عادت روزمره تبدیل شده بود. مثلاً وقتی من را به اتاق بازجویی می بردند نواری را می گذاشتند که ساعتها مرتب یک جمله را تکرار می کرد که عبارت بود از «ای وای بر اسیری کز یاد رفته باشد». این نوار خیلی اذیت کننده بود و چند ساعت دوام می آورد. هیچکس سراغ من نمی آمد و نمی پرسید که چه می خواهم و چه می کنم. اسیری بودم که از یاد رفته بودم. آنها

بسیار ماهرانه شرایط بسیار تنگ روحی خلق می کردند. شیوه دیگر شکنجه عبارت بود از تکرار یک جمله توسط بازجو. مثلاً یکی از بازجوها هر بار که به اتاق بازجویی می آمد از بدو ورود شروع می کرد به گفتن «النجاتُ فی الصدق». این جمله عربی را بارها و بارها تکرار می کرد. تکرار این جملات حالت عجیبی را برای من خلق می کرد. شیوه دیگر شکنجه عبارت بود از تنها گذاشتن و بلند کردن صدای التماس زندانیان دیگر. بارها من را در اتاق بازجویی برای ساعتها تنها می گذاشتند و بعد صدای ناله و زجه زندانی دیگری در اتاق بازجویی مجاور را بلند می کردند که التماس می کرد و ناله کنان می گفت «هرچه شما بخواهید می گویم».

۲۴. بازجویی توأم با تهمت و توهین بود. به دختر ۹ ساله من تهمتهای اخلاقی می بستند. وقتی من اعتراض می کردم که دخترم هنوز کوچک است، توهین می کردند و می گفتند که من از احوال دختر خود بی خبر هستم. کلماتی مانند خرفت، احمق، بی شعور ... ورد زبانشان بود. سربازجو که سرباز معلولی بود به بازجویی طولانی علاقه خاصی داشت. وقتی می آمد من خوب می دانستم که پاهای مصنوعی خود را از پا در می آورد و بر صندلی ای که پشت من گذاشته شده بود می گذاشت و شروع می کرد به تحقیق. سربازجو به من فحش می داد و داد می زد. بعد که خسته می شد، می رفت و شخص دیگری می آمد و بازجویی را ادامه می داد.

۲۵. به علاوه، در جریان بازجوییهای شبانه بازجوها فریاد می زدند و از من می خواستند که به جرایمی اعتراف کنم که احکامی بسیار سنگین داشتند. مثلاً می گفتند که من دست به کارهای مخفی علیه نظام زده ام و باید کارهای محفی خود را بازگو کنم. می گفتند من باید به نقش خود به عنوان رابط بین جنبش دانشجویی و نیروهای ملی - مذهبی و بیت آیت الله منتظری اعتراف کنم. بازجوها از من می خواستند بنویسم که از آیت الله منتظری پول دریافت کرده ام و آن را به سحابی داده ام و او آن را برای جنبش دانشجویی مصرف کرده است. به علاوه، بازجوها می خواستند بنویسم که چه مقدار پول از کشورهای خارجی گرفته ام و چگونه آن را میان روزنامه های اصلاح طلب پخش کرده ام. سومین مسئله ای که می خواستند به آن اعتراف کنم راجع به فیلم قتل های زنجیره ای بود. می خواستند به نقشی که در پخش این فیلم داشتم اعتراف کنم و بگویم که هدف آن ضربه زدن به نظام بوده است. از من می خواستند که حتماً باید جلو دوربین تلویزیون بروم و از کارهای گذشته خود اظهار ندامت کنم و به نقش منتظری در سمت و سو دادن به جنبش دانشجویی بپردازم. فکر کنم هدف از دستگیری من ربط دادن جنبش دانشجویی به بیت آیت الله منتظری بود و می خواستند با این وسیله توجیحی برای سرکوب جنبش دانشجویی به دست آورند.

۲۶. عمده تهدیدات بازجوها ردیف کردن جرایم خیلی سنگین علیه من بود. مثلاً می گفتند که من جاسوس هستم و یادآوری می کردند که مجازات جاسوسی اعدام است. یا مثلاً می گفتند که من با دولت آمریکا ارتباط دارم و ادعا می کردند که یکی از همکاران من، نام یک نفری را می آورد، به جاسوس بودن و ارتباط داشتن من با دولت آمریکا اعتراف کرده است. بعد می گفتند بهتر است با آنها کنار بیایم و خود را بیشتر به مشکل نیندازم.

۲۷. داد و فریاد در جریان بازجویی امری معمولی بود. بازجو فریاد می زد، در را به شدت می کوبید، صدلی را به در و دیوار می زد و بعد سر من فریاد می کشید که اعتراف کنم و آنچه آنها می خواهند بنویسم. سپس ورقه‌ای را به دست من می داد تا به نوشتن درباره خود بپردازم. وقتی بازجو نوشته‌های من را می خواند می گفت این آن چیزی نیست که آنها می خواهند. باید چیزی را که آنها می خواهند بنویسم. وقتی این بازجو خسته می شد، بازجوی دیگری می آمد و به بازجویی ادامه می داد.

۲۸. این بازجو می کوشید نقش بازجوی خوب را در جریان بازجویی بازی کند و بر عکس آنچه بازجوی بد انجام داده بود کار کند. با مهربانی و خوشرویی برخورد می کرد و وعده وعیدهای بزرگ می داد. مثلاً می گفت که اگر با آنها کنار آییم زندگی آرام و آسوده‌ای خواهیم داشت. می گفت می توانم به فعالیتهای روزنامه‌نگاری کنونی خود ادامه دهم و می توانم منتقد دولت باشم و هر قدر بخواهم می توانم به دولت فحش و ناسزا بدهم. مشروط بر آنکه هر چه در میان جریانهای مخالف می گذرد را به آنها گزارش دهم. وقتی بازجوی خوب از نقش خود خسته می شد، نوبت دوباره به برخورد تند می رسید.

۲۹. بازجوییهای طولانی برای من بسیار اذیت کننده بودند. بعضی از این بازجوییها تا صبح طول می کشید و روز بعد نیز ادامه پیدا می کرد. فشاری که بین درب خانه بر کلیه و پهلوهایم وارد شده بود باعث شده بود تا خونریزی شدید مثانه داشته باشم. از این رو، به شکل غیرعادی و زود به زود به دستشویی رفتن احتیاج داشتم اما حضور نزد بازجوهای مرد مانع از آن می شد تا بتوانم به دستشویی بروم. همچنین، آنها در اوایل به بیماری من پی نبرده بودند و اجازه نمی دادند به دستشویی بروم. تا آنکه در روز سوم، بیماری شدت گرفت و بازجوها متوجه شدند که من جداً مریض هستم و از آن به بعد اجازه دادند که هنگام بازجویی به دستشویی بروم. اما مشکل ضرورت دسترسی به دستشویی تنها محدود به زمان بازجویی نبود، در سلول قبرگونه هم وجود داشت. اجازه نمی دادند زود به زود به دستشویی بروم بلکه یک بطری شیشه‌ای داده بودند تا از آن استفاده کنم.

۳۰. بعد از ۱۲ روز که متوجه شدند من بیمار هستم، دکتر مردی را برای معاینه من آوردند. دکتر مثل من چشم‌بند داشت. من را پشت به دکتر نشاندم. دکتر اعتراض کرد، اما آنها به اعتراض دکتر گوش ندادند.

۳۱. وقفه در بازجویی فقط هنگام نماز پیش می‌آمد. من را هنگام اذان برای ادای نماز به سلول بر می‌گرداند اما چشم‌بند هیچگاه از چشمان من دور نمی‌شد و حتی در دستشویی بر چشمانم بود. هیچگاه دو زندانی همزمان در راهرو با هم نبودند و درب دو سلول یکجا با هم باز نمی‌شد.

نبود امکانات

۳۲. من در زندان مردانه با مشکلات زیادی مواجهه بودم. نبود نگهداری زن و وسایل لازم بهداشتی برای خانمها خیلی برایم مشکل‌آفرین بود. بعد از مدتی، من به وسایل بهداشتی زنانه نیاز داشتم ولی نمی‌توانستم از نگهداری مرد یا بازجوهای مرد لوازم بهداشتی لازم را بخواهم. خواهش کردم که زنی را بیاورند تا نیاز خود را با او در میان بگذارم. وقتی زن آمد، فهمیدم که او نیز مانند من چشم‌بند دارد. به آن زن گفتم که من به چه لوازمی ضرورت دارم. او به من گفت که در طول بیش از ۱۵ سالی که با سازمان زندانها کار کرده، به چنین حالتی برخورد نکرده است. آن زن ادامه داد که وی نیز نمی‌داند که او را به کجا آورده‌اند و افزود که او را برای مدتی دور شهر گردانده‌اند تا مسیر خود را گم کند. آن زن را من فقط دو بار دیدم و هر دو زمانی بودند که برای من وسایل بهداشتی مورد نیاز زنان را آورد.

۳۳. دست شویی رفتن نیز برای من مشکل‌آفرین بود. چشم‌بندم را باز نمی‌کردند و یک مرد یک سر نواری را می‌گرفت و من سر دیگر آن را. من را تلو تلو خوران از همان راهروی باریک به دستشویی می‌بردند و اجازه نمی‌دادند بیش از چند دقیقه در دستشویی بمانم.

۳۴. یکی از مشکلات دیگری که من در زندان با آن مواجهه بودم، عدم دسترسی به حمام بود. حمام زندان در نداشت و همه وسایل بهداشتی برای مردها بود. وقتی خواستم حمام بگیرم، یکی از نگهبانان گفت که وی پشت در می‌ایستد تا من حمام بگیرم. من خواستم در را ببندم اما نگهبان اجازه بستن در را نداد. من نمی‌توانستم با در باز و آن هم در حضور یک مرد بیگانه حمام بگیرم. اگر چه نگهبان به من اطمینان داد که او عقب در و پشت به من خواهد ایستاد تا من حمام بگیرم اما من نمی‌توانستم خود را راضی کنم تا در حضور نگهبان، حتی اگر پشت به در حمام ایستاده باشد، حمام بگیرم.

۳۵. هراس من تا اندازه‌ای به جا بود. یکی از نگهبانان شب، هر دو شب یکبار که وظیفه پاسبانی او بود، از همان پنجره کوچک در سلول برای ۱۰ - ۱۵ دقیقه به من خیره می‌نگریست. من از طرز نگاه او می‌ترسیدم. وقتی او می‌آمد و به من خیره می‌شد، من خود را توسط همان سه پتوی نشسته‌ای که در

روز اول به من داده بودند و یکی از آنان مملو از استفراغ بازداشتی قبلی بود می پوشاندم و به در نگاه نمی کردم. اما آن مرد نگهبان همچنان به من خیره خیره می نگریست. تصور کنم هدف بدی داشت، و گرنه چرا آنقدر دیر و شبانه به من نگاه می کرد. نور کافی داخل اتاق وجود داشت و نشان می داد که من زنده هستم و از زندان فرار نکرده ام. پس چرا آن مرد نگهبان به من خیره می شد؟

۳۶. بالاخره بعد از مدتی، یک مرد نگهبان پیر به من وعده داد تا به دور از چشم دیگران در هنگام پاسبانی خود اجازه دهد در را ببندم و حمام بگیرم و این کار را نیز کرد. این تنها حمای بود که من در تمام مدت بازداشت خود توانستم بگیرم.

۳۷. برای هوا خوری من را به بیرون از زندان نمی بردند و همیشه در همان فضای بسته نگه می داشتند. تهدید می کردند که دیگر هیچگاه فضای بیرون را نخواهم دید.

۳۸. موجود نیست

عدم تماس با بیرون

۳۹. به ندرت اجازه می دادند با بیرون تماس تلفنی بگیرم. این تماسها هم بر اساس خواست و نیت آنها صورت می گرفت. مثلاً وقتی فامیل یا شوهرم با رادیوها و رسانه های داخلی و خارجی مصاحبه می کردند و از سازمانهای بین المللی حقوق بشر طالب کمک می شدند، بازجوها به من اجازه می دادند تا به خانه تلفن بزنم و از فامیلم بخواهم که با رادیوهای خارجی تماس نگیرند، مصاحبه نکنند، کوشش نکنند تا وکیلی برای من بگیرند، در صدد ملاقات با من نشوند و ادعا نکنند که من در یک محل نامعلومی زندانی هستم. به من می گفتند به شوهرم اطمینان دهم که با من بدرفتاری نشده است و وکیل نیز نمی خواهم. در هنگام زنگ زدن چشمانم بسته بود و حرفهایم کنترل می شد. ناظری بالای سر من می ایستاد و به گفتگوهایم گوش می داد. به مجردی که چند جمله با فامیل رد و بدل می کردم، تلفن قطع می شد.

۴۰. بعد از مدتی متوجه شدم این زندان خیلی کوچک است و شمار سلولهای انفرادی آن محدود می باشد و بازداشتی ها همه مرد هستند. شاید این اولین باری بود که یک زن در زندان سری با مردان زندانی شده بود. من این موضوع را از راه رفتن نگهبان و باز شدن تعدادی از درها متوجه شدم. وقتی نگهبان از این سمت راهرو به آن سمت راهرو می رفت صدای پای او خوب شنیده می شد. همچنین نبودن زندانبان زن در آن مرکز نشاندهنده این مطلب بود.

۴۱. من نمی‌دانم این زندان کجا بود، اما یک روز از فرط خستگی در جریان بازجویی غش کردم و افتادم. فکر کنم روز دهم یا دوازدهم بازجویی بود. آب به سر و صورتم پاشیدند. سربازجو دستور داد تا برای من غذا بیاورند چون رژیم غذایی آنها خیلی بد بود و او تصور کرد که من از بی‌رمقی از حال رفتم. برای من پیتزا آوردند که تا آن لحظه گرم گرم بود. معلوم بود که از جای نزدیکی آورده بودند. روی جعبه آن نوشته شده بود «پیتزا آنیا». پیتزا آنیا از پیتزا فروشیهای نزدیکی میدان عشرت‌آباد، در میدان سپاه است. از جعبه آن پیتزا فهمیدم که من باید توسط سپاه دستگیر شده باشم و باید در یکی از زندان های امنیتی سپاه زندانی باشم.

۴۲. من را در زندان سه بار با زندانیان دیگر روبرو کردند که هدف از آن شهادت دادن علیه زندانی دیگر بود. قبل از روبرو کردن با زندانیان دیگر از من می‌خواستند تا علیه آنها شهادت بدهم. یکبار من را با سحابی روبرو کردند و از جریان بازدید ما فیلمبرداری کردند. از من خواستند تا علیه سحابی شهادت دهم اما من شهادت ندادم. بعد از آنکه سحابی را بردند، بازجو سر من فریاد کشید که چرا به گفته‌های آنها گوش ندادم. بار دیگر من را با علی افشاری روبرو کردند. قاضی حداد نیز در این جلسه حضور داشت. بار سوم نیز با سید منتظری من را روبرو کردند. بعد از رفتن سید منتظری فحشهای زشتی به من دادند، من را احمق، بی‌شعور، کثافت، و خائن خطاب کردند.

۴۳. البته من از خود نیز خط قرمز داشتم و به آنها اجازه نمی‌دادم که در بازجویی از من بی‌نهایت پررو باشند. وقتی شیوه‌های بازجویی آنها کارساز نشد و من به آنچه می‌خواستند اعتراف نکردم، ضمناً شوهرم مصاحبه‌های رادیویی خود را علی‌رغم خواست من از زندان متوقف نکرد و رسانه‌های بین‌المللی و سازمانهای حقوق بشر بر دولت ایران فشار آوردند، گروه اطلاعات موازی ناچار شد که من را آزاد کند چون دیگر ماندن من به نفع آنها نبود.

۴۴. بعد از یکماه و چند روز با قید ضمانت از زندان آزاد شدم. اما این آزادی تحت پیگرد بود. بعد از زندان با دو مشکل مواجهه بودم.

آسیبهای روانی زندان

۴۵. مشکل اول تأثیرات روانی شکنجه‌های داخل زندان بود. مسیر رفت و آمد به خانه خود را گم می‌کردم و نمی‌دانستم که کجا باید بروم، در حالی که من در تهران بزرگ شده‌ام و محیط اطراف خانه خود را کاملاً بلد بودم. یا از تخت به پایین می‌افتادم و کابوسهای وحشتناک شکنجه، توهین و تحقیر می‌دیدم.

۴۶. مشکل دوم مزاحمت‌های تلفنی و تعقیب‌های غیرقانونی گروه‌های اطلاعات موازی بود. یکی از اعضای گروه اطلاعات موازی که افسر نیروی انتظامی بود یک بار به من گفت که اکنون آنها در مبارزه با

گروه‌های مخالف از شیوه «نرم افزاری» استفاده می‌کنند. تعریفی که وی از این شیوه سرکوب داد عبارت بود از زندانی کردن مخالف در فضای باز. این شیوه شامل اذیت و آزار و اختارهای تلفنی، زیر نظر داشتن فعالان سیاسی و فرا خواندن آنها به مراجع قضایی و گزارش خواستن از آنها درباره خود می‌شد. این شیوه را فرد موصوف مقرون به صرفه توصیف می‌کرد و می‌گفت که با این شیوه فرد مخالف همه کارهای خود را شخصاً گزارش می‌دهد و نیازی به تعقیب ندارد. فرد متهم با آنکه آزاد است اما آزادی ندارد و رژیم نیز با این شیوه برخورد مورد انتقاد سازمانهای بین‌المللی قرار نمی‌گیرد.

۴۷. بعد از آزادی از زندان بی‌نام و نشان، گروه اطلاعات موازی از این شیوه برخورد علیه من استفاده کردند. به من تلفن می‌زدند و تهدید می‌کردند. خودم را تحت‌نظر داشتند و وقت و بی‌وقت ماشینم را متوقف می‌کردند و از من بازجویی می‌کردند. بعضی اوقات من را به دادگاه فرا می‌خواندند و ساعتها از من بازجویی می‌کردند. این شیوه بازجویی و تعقیبهای غیرقانونی چندین بار تکرار شد.

اذیت و آزار بعد از آزادی

۴۸. گروه اطلاعات موازی بعد از آزادی به دو حالت برای من مشکل آفرید. حالت اول همانطور که گفتم بازجوییهای پیاپی در اتاق قاضی پرونده بود و حالت دوم تعقیب، تهدید و آدم رباییهای بود که وقت و بی‌وقت صورت می‌گرفت. با توجه به این حوادث می‌توانم بگویم که من در واقع تا یک سال بعد از آزادی تحت نظر و بازجویی دائم بودم.

۴۹. حالت اول مشکل به این صورت بود که وقت و بی‌وقت به من زنگ می‌زدند و می‌خواستند که به دفتر قاضی حداد بیایم. بعد از هر فعالیتی تهدید می‌شدم. وقتی به دفتر قاضی حداد می‌رفتم دوباره مثل همان بازداشتگاههای مخفی مورد بازجویی قرار می‌گرفتم. اتاق بازجویی مجاور دفتر قاضی حداد بود. بازجوییها از ساعت ۹ صبح آغاز می‌شد و تا اواسط روز و بعضی اوقات تا ۱۰ ساعت ادامه داشتند. در هفته اول آزادی، این نوع بازجویی سه بار تکرار شد. هر بار چندین ساعت مورد بازجویی قرار گرفتم. سه روز اول آزادی خود را پیاپی در اتاق مجاور دفتر قاضی حداد گذراندم. ماه اول به همین صورت هفته‌ای دو بار تا سه بار مورد مؤاخذه و بازجویی عقیدتی در دفتر قاضی حداد قرار گرفتم. بعضی اوقات من را رو به دیوار می‌نشانند و خود قاضی حداد از من بازجویی می‌کرد. حداد می‌گفت «دیگر دوران شما تمام شده و شما شکست خورده‌اید. شما کوبیده و سرنگون شده‌اید».

۵۰. بعد از گذشت مدتی، از شمار این نوع بازجوییها کاسته شد و به هفته‌ای یکبار رسید و بعد از آن فقط هنگامی که من دست به فعالیت می‌زدم یا حادثه‌ای در تهران اتفاق می‌افتاد به من زنگ می‌زدند و من را در دفتر قاضی حداد مورد مؤاخذه و بازجویی قرار می‌دادند.

۵۱. بعد از دوسال دادگاه من برگزار شد که در آن نه وکیل من اجازه حضور یافت و نه خبرنگاران. دادگاه من را به سه سال حبس تعلیقی محکوم کرد و به من اخطار داد اگر به فعالیتهای سیاسی خود ادامه بدهم دوباره به زندان خواهم رفت.

۵۲. حالت دوم مشکل توسط آدمربایانی صورت می‌گرفت که همیشه من را تحت پیگرد داشتند. نمی‌توانستم پیش‌بینی کنم که چه وقت و چگونه من را دوباره خواهند گرفت. همیشه در اضطراب بودم. چون وقت و بی‌وقت پیدایشان می‌شد و من را تهدید می‌کردند. مثلاً یکبار، من در شهرک غرب در خیابان ایران زمین روبروی خیابان گلستان بودم که یک نفر با تفنگ کلت من را تهدید کرد و گفت سر و صد راه نیندازم و با او راه بیفتم. ساعت ۸ شب بود و هوا تاریک شده بود. من را به خیابان پشتی آوردند. تصور می‌کنم من این فرد را در زندان دیده بودم، آن روزی که من را با سید منتظری روبرو کردند تا علیه هم شهادت بدهیم. چون در آن زمان چشمانم باز بود و چشم‌بند نداشتم. باز هم تهدید این بود که دیگر به فعالیتهای خود ادامه ندهم و با رادیوها مصاحبه نکنم. مدت زیادی من را نگاه نداشتند اما تهدید کاملاً جدی کردند که بار دیگر اینچنین برخورد نخواهند کرد.

۵۳. بار دوم حوالی ساعت ۸ شب در یکی از روزهای ماه مبارک رمضان بود. دو دوست و همکارم را قبلاً گرفته بودند و من نگران بودم. ماشینم پنچر شد. دیدم که ناگهان سه نفر پیدا شدند. یکی از آنها بغل دستم نشست و دو نفر دیگر عقب یک موتور نشستند. من را به یک خیابان فرعی بردند. باز هم مانند همیشه تهدید و ارباب کردند که اگر به فعالیتهای سیاسی خود ادامه دهم مشکلات ناخواسته‌ای برای اعضای فامیلم پیش خواهد آمد.

۵۴. بار سوم در گاراژ یکی از مراکز خرید تهران بود. برای خرید به طبقه بالا رفته بودم که کسی از زیر کاپشن خود با اسلحه من را تهدید کرد که با او راه بیفتم. این حادثه در آستانه برگزاری یک تظاهرات بود. از من خواستند که تظاهرات را خنثی کنم و نگذارم که برگزار شود.